

به نام خدا

بی نشان

www.ketab.ir

تہمینہ کامران

سرشناسه: کامران، تهمینه، ۱۳۵۴

عنوان و نام پدیدآور: بی‌نشان / تهمینه کامران؛ سرویراستار: مزگان مدیری؛ ویراستاران: زینب حیدری فرد، سمانه سعادتیان

مشخصات نشر: تهران: آرمان رشد، ۱۴۰۰

مشخصات ظاهری: ۳۱۵ ص

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۴۳-۵۰۱-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

موضوع: داستان‌های فارسی - - قرن ۱۴ (Persian Fiction - - 20th century)

رده‌بندی کنگره: PIR۸۲۵۹

رده‌بندی دیویی: ۸۴۳۷۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۳۷۶۲-۱۵۳

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

بی‌نشان

تهمینه کامران

سرویراستار: مزگان مدیری
ویراستاران: زینب حیدری فرد، سمانه سعادتیان
صفحه‌آرا: مهندس سید مصطفی میری‌لواسانی
طراح جلد: علیرضا روزبهانی
مدیر فنی: سحر عظیمی
ناظر چاپ: سید علیرضا صالحی
شمارگان: ۳۰۰
نوبت و سال چاپ: اول - ۱۴۰۰



آرمان رشد

تهران، خ انقلاب، بین خ دانشگاه و خ ابوریحان، پلاک ۱۱۸۲، طبقه ۱۰

info@armanroshd.com

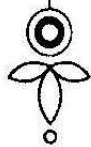
www.armanroshd.com

۶۶۴۸۶۰۱۳

۰۹۲۱۴۳۸۱۷۷۴

قیمت: ۸۵۰/۰۰۰ ریال

۹	فصل اول: سفر ناگهانی
۲۵	فصل دوم: اعتماد
۴۵	فصل سوم: انتظار
۶۷	فصل چهارم: خاطره
۷۹	فصل پنجم: دیدار
۹۵	فصل ششم: احساس خطر
۱۱۱	فصل هفتم: بلا تکلیف
۱۲۵	فصل هشتم: خیانت
۱۳۱	فصل نهم: وداع
۱۴۱	فصل دهم: رهایی
۱۵۳	فصل یازدهم: مهمان
۱۶۹	فصل دوازدهم: فراق
۱۷۹	فصل سیزدهم: راز
۱۹۱	فصل چهاردهم: حسرت



مقدمه

قبل از نوشتن رمانم، بهتر دیدم کمی به عقب برگردم، خواندنش خالی از لطف نیست. شاید این کتاب در دستان کسی باشد که روزی قلم را از دست من گرفت و گفت: «نوشتن کار تو نیست.»

سال هفتاد و چهار وارد دبیرستان شدم. هر زمان انشاء می‌نوشتم، دبیر ادبیاتم از نوشته‌هایم تعریف می‌کرد. انسانی شریف و خوش‌رو و خوش‌ذوق بود. از من خواست تا بنویسم. همیشه با اشتیاق، من را به نوشتن سوق می‌داد. می‌گفت: «دخترم، تو در نوشتن استعداد خاصی داری.» حرف‌هایش برایم جدی نبود. بهتر بگویم نمی‌فهمیدم. درکش برایم سنگین بود. بیشتر به فکر شیطنت بودم. چند سالی گذشت و من دنیا را به شکل دیگری دیدم. دیگر از بازی‌گوشی‌های نوجوانی خبری نبود. روزی یکی از دوستان مادرم به منزل ما آمده بود. مثل خانم‌های جاافتاده کنارشان نشسته بودم و به حرف‌هایشان گوش می‌دادم. آن خانم را بارها دیده بودم، تقریباً از بچگی؛ اما این بار نگاهم نسبت به او عوض شده بود. به همین خاطر سؤالاتی درباره‌ او از مادرم پرسیدم. جرقه‌ای در ذهنم زده شد. ایده خوبی بود؛ البته با تغییراتی. هر زمان مناسبی گیر می‌آوردم می‌نوشتم. حدود هفتاد و هشتاد صفحه نوشته بودم. متأسفانه با تمام علاقه‌ای که به نوشتن و شخصیت‌های رمانم داشتم، شرایطی پیش آمد که به ناچار از نوشتن فاصله گرفتم. کسی با حرفش، قلم را از من گرفت. به من گفت: «نوشتن کار تو نیست.» تمام ذوق و شور و حال من از بین رفت.